

درهم‌تنیدگی روابط خارجی آمریکا و ایران در دو دهه پایانی سلطنت پهلوی، مطالعه موردی سیاست دوستونی

مجید بهستانی*

دریافت مقاله: ۹۱/۴/۴

پذیرش نهایی: ۹۱/۵/۲۱

چکیده

در دوران پهلوی دوم نه تنها روابط سیاسی - دیپلماتیک میان ایران و آمریکا قطع نگردید، بلکه در دو دهه واپسین سلطنت پهلوی، شاهد گسترش شدید روابط طرفین هستیم. هم‌زمان با فضای تنش‌زدایی، خروج آمریکا از ویتنام و بروز اعتراضات و جنبش‌های مدنی در آمریکا، لقب «ژاندارمی منطقه» به ایران اعطا می‌شود و شاه نیز حافظ منافع غرب در منطقه می‌گردد. در تمام این دوران، این روابط حسنه - چه در زمان استقرار دموکرات‌ها و چه در دوران حاکمیت جمهوری خواهان بر کاخ سفید - به نحوی پررنگ توسط طرفین تعقیب می‌گردید. ادعای این مقاله این است که ژاندارمی منطقه صرفاً تحولی در نظام بین‌الملل نبود بلکه اوضاع داخلی نیز مؤثر است؛ اما در نهایت وزن سنگین معادله را در کفه نظام بین‌الملل، به‌ویژه تصمیم آمریکا قرار می‌دهد. دلیل برگزیدن ایران، توان متنوع سیاسی و راهبردی آن نسبت به دیگر کشورهای منطقه بود.

کلید واژه‌ها: سیاست خارجی رژیم پهلوی، روابط خارجی، سیاست دوستونی، ویتنامی کردن سیاست، الگوی ساختار صلح جهانی، جنگ نیابتی.

* استادیار گروه مطالعات سیاسی اسلام دانشگاه جامع امام حسین علیه‌السلام

مقدمه

به‌رغم اینکه روابط ایران و آمریکا از دوران سلطنت پهلوی اول خوب و رو به جلو به شمار می‌آمد، گسترش چشم‌گیر آن در دو دهه واپسین عمر پهلوی تأمل برانگیز است. حجم زیاد صادرات و واردات، تأسیس و رشد انواع شرکت‌های مالی و سرمایه‌گذاری آمریکایی در کشور، حضور نزدیک به بیست هزار مستشار نظامی آمریکایی و از همه مهمتر اعطای لقب «ژاندارمی منطقه» به ایران، خبر از تغییر برخی معادلات می‌داد. البته این تغییر فقط به حوزه داخلی ایران محدود نمی‌شد، بلکه به نظر می‌رسید اوضاع برای آمریکا در سراسر جهان در حال عوض شدن بود؛ به همین دلیل باید سر نخ این جابه‌جایی‌ها را در خارج از ایران یافت.

پرسش اصلی مقاله در همین مسئله نهفته است. در تعیین ایران به عنوان ژاندارم منطقه، کدام یک از دو عامل "تحمیل آمریکا" یا "تصمیم شاه"، اولویت بیشتری داشت. در این ارتباط با دو دیدگاه روبه‌رو هستیم: دیدگاهی که بیشتر به سراغ مداخلیت تحمیل اراده بیرونی می‌رود و دیدگاه دیگری که وزنه بیشتری به اختیارات و تصمیمات درونی می‌دهد.

آثار دسته‌اخیر، نیروها و عناصر داخلی را دست‌بسته نمی‌داند و برای آنها درجه‌ای از استقلال قائل است. درحالی‌که در دسته نخست، رابطه سلطه‌آمیز میان دو دولت سلطه‌گر/ حامی و سلطه‌پذیر/ دست‌نشانده شناسایی می‌گردد (گازیوروسکی، ۱۳۷۱: ۱۳). دسته اخیر به استقلال نسبی دولت سلطه‌پذیر تأکید می‌کند (زیباکلام، ۱۳۸۷: ۱۶). البته گازیوروسکی نیز در نهایت می‌گوید روابط سلطه‌آمیز دوطرفه بوده است و گاه وزن طرف سلطه‌پذیر بیشتر از طرف دیگر می‌شود (گازیوروسکی، ۱۳۷۱: ۱۷۷ و ۱۷۶). عده‌ای می‌کوشند استقلال عمل خارجی بیشتری برای محمد رضا شاه تصویر کنند.

این عده اگرچه اتحاد و هم‌پیمانی شاه با آمریکا را واضح می‌دانند (زیباکلام، ۱۳۸۷: ۲۰)، فرضیه خود را بر این می‌گذارند که «وی از درجه‌ای از استقلال برخوردار بود و هر قدر که به سال‌های پایانی حکومتش نزدیک‌تر می‌شویم او از یک سو نیرومندتر شده و به همان میزان نیز استقلال عملش در قبال انگلستان و آمریکا بیشتر می‌شده است» (زیباکلام، ۱۳۸۷: ۱۶). اما مهمترین پرسش از کسانی که چنین دیدگاهی دارند این است که آیا چنین سیاستی که به‌جد تمام سیاست خارجی شاه را در دهه پایانی تحت تأثیر خود قرار داده بود براساس تصمیم شخصی شاه شکل

گرفته بود یا تنها در چارچوب سیاست و خواست دولت آمریکا انجام پذیرفت. در این مقاله با نگاهی اجمالی به حوادث و روابط ایران و آمریکا پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و رخداد‌های دهه ۴۰ و ۵۰ توضیح داده خواهد شد که چگونه الگوی «ساختار صلح» جهانی و «جنگ نیابتی» رویکرد نوین آمریکا در چارچوب رهنامه (دکترین) سابق سیاست خارجی آمریکا براساس دوره نوین پساویتنامی بود که برای خاورمیانه در طرح سیاست دوستونی^۱ متبلور گردید. تحلیل نهایی این تحقیق این است که در همان چارچوب سیاست خارجی منفعلانه شاه در برابر تصمیم‌های قدرت‌های بزرگ، قبول «ژاندارم منطقه» نه تحمیل اکراه‌آمیز بلکه گزینه مطلوب شاه برای ورود به دوران جدید شاهنشاهی خویش به شمار می‌رود.

دوره‌های سیاست خارجی پهلوی در رویارویی با آمریکا

ایران در دوران سلطنت محمد رضا پهلوی (۱۳۵۷-۱۳۲۰) چهار دوره سیاست خارجی به خود می‌بیند:

دوره نخست دوره انفعال: این دوره از ابتدای روی کار آمدن محمدرضا در بحبوحه جنگ جهانی دوم تا آمدن دولت دکتر محمد مصدق (۱۳۳۰) را شامل می‌شود که به دلایلی شاهد هیچ نوع سیاست خارجی منسجم و منظم نیستیم. به‌رغم اینکه ایران در جنگ دوم جهانی سیاست بی‌طرفی اعلام نمود به سبب منافع قدرت‌های بزرگ و ناتوانی دولت مرکزی در اجرای سیاست خویش به اردوگاه دولت‌های متفقین تبدیل می‌شود. آشفتگی در اداره داخلی، گسترش فقر، فساد و ناامنی، قرار گرفتن ایران در آستانه تجزیه شدن از یک سو و بی‌ارادگی و بی‌برنامگی در تدبیر امور خارجی از سوی دیگر چهره سال‌های نخست روی کار آمدن محمدرضا شاه را ترسیم می‌کند.

با آمدن قوام‌السلطنه و با حمایت آمریکا و انگلیس، اوضاع ایران در بعد خارجی تا حدودی آرام می‌گیرد اما فضای داخل همچنان نابسامان است. فعالیت‌های شدید و قطب‌بندی‌های اجتماعی در دهه ۲۰ پس از نزدیک به دو دهه اختناق سیاسی رضاخانی میان ملی‌گرایان و مذهبیون و چپ‌گرایان، اختیار امور مملکت را از شاه جوان کم‌تجربه سلب کرده بود.

دوره دوم دوره سیاست موازنه منفی: از ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ در دولت مصدق، ایران از سیاست خارجی منفعلانه و بی‌برنامه به نفع قدرت‌های بزرگ پیروز جنگ به سمت سیاست "موازنه منفی" میل می‌کند. با اینکه نظم، برنامه و هدف سرانجام به سیاست خارجی ایران باز می‌گردد، تنش از دستگاه دیپلماسی کشور رخت بر نبسته است؛ زیرا اگرچه سیاست مقاومت و عدم امتیاز دادن وزارت خارجه دولت مصدق نیروهای اجتماعی ملی‌گرا، مذهبیون و حتی چپ‌ها را راضی کرده بود، قدرت‌های بزرگ که شاه و دربار را در اختیار خویش داشتند از روند جدید راضی نبودند و بر این اساس طراحی کودتا را انجام می‌دهند.

دوره سوم دوره موازنه مثبت: پس از کودتا، دوره سوم با حمایت شدید غرب به‌ویژه آمریکا از شخص شاه شروع می‌شود. شاه که نسبت به رفتار و روش مصدق ناخشنود می‌نمود در جهت تلافی در سیاست خارجی اعلام موضع «موازنه مثبت» را در دستور کار قرار می‌دهد. وی اگرچه از ایجاد تشنج با همسایه شمالی خویش می‌پرهیزد، بازگشت خویش به تخت و تاج را مدیون آمریکا می‌داند. بر همین اساس در کنسرسیوم نفتی با خارج کردن وزنه همیشگی بریتانیا به عنوان قدرت و حاکم مطلق امور نفتی ایران، متساوی با سهم انگلستان (۴۰ درصد) برای آمریکا نیز سهم قائل می‌شود.

آمریکا، که پس از جنگ جهانی دوم، تنها قدرت پیروز تقریباً دست‌نخورده باقی می‌ماند به عنوان قدرت جوان توسعه‌طلب بنا دارد جای انگلستان را در اداره امور جهانی بر عهده گیرد و نقش انگلستان را کاهش دهد. کیفیت قرارداد کنسرسیوم نفت با ایران گام بزرگ و مؤثری به این سو بوده است. انعقاد قرارداد نظامی - اقتصادی سنتو با نظریت آمریکا (۱۳۳۴) و سپس انعقاد قرارداد دو جانبه نظامی تکمیلی میان دو کشور (۱۳۳۸) از نفوذ تدریجی اما عمیق آمریکا در ایران خبر می‌دهد. تأسیس ساواک، پرورش دادن نیروهای آن و سپردن اغلب کارهای اطلاعاتی خویش به آن از سوی آمریکا در کنار مشارکت عمده در تأسیس و سرمایه‌گذاری‌های کلان در مؤسسات، بنگاه‌ها و شرکت‌های مالی و تجاری، بانک‌ها و ... از دیگر فعالیت‌های آمریکا در ایران دهه ۴۰ و بعد از آن است.

دوره چهارم دوره وابستگی: این دوره را می‌توان دوره هماهنگی کامل سیاست‌های شاه چه در بعد داخلی و چه در بعد خارجی نسبت به منافع و دستوره‌های آمریکا دانست. این دوره، که از سال‌های نخستین دهه ۴۰ ذیل سیاست خارجی جدید «مستقل ملی» آغاز می‌شود برخلاف نام

غلط‌انداز آن جریان وابستگی یک‌طرفه و سرسپردگی شاه را به دولت آمریکا تشدید می‌کند.

توهم «تمدن بزرگ»، التیام جاه‌طلبی شاه

با تثبیت قدرت سیاسی از طریق سرکوب نیروهای ناراضی چپ‌گرا، ملی‌گرا و اسلام‌گرا و نیز یافتن مهره‌های سربه‌فرمان در کنار تأسیس دستگاه مخوف ساواک، حال شاه با اختیار داشتن درآمد هنگفت نفتی خواهان ارضای تمایلات منطقه‌ای شاهنشاهانه خود شد. کوشش به راضی نگهداشتن قدرت‌های بزرگ، دوستی با دولت‌های محافظه‌کار منطقه، دوستی با اسرائیل به منظور جلب رضایت آمریکا، تجهیز تسلیحات سرکوب مدنی و تهاجمی برون‌مرزی، پمپاژ نقدینگی به جامعه به شکل مستقیم برای راضی نگهداشتن مردم و سرکوب ناراضیان از مهم‌ترین فعالیت‌های محمدرضا پهلوی برای آماده‌سازی اوضاع به منظور اجرای خواسته‌های امپراتوری گونه خویش بود.

سال ۱۳۴۰ زمانی است که شاه طرح «اصلاحات ارضی» را دوباره مطرح می‌کند. یک دلیل عمده این است که از ۱۹۴۰ تا ۱۹۷۰ میلادی برهه‌ای است که ناگهان همراه با عصر استقلال‌طلبی دولت‌های جهان سوم، تب «نوسازی» در جهان بالا می‌گیرد. شاه گمان می‌کرد کشور تمام زمینه‌های لازم تبدیل شدن به قدرت درجه یک جهانی را دارد و در صورت غفلت، نامش ننگین خواهد ماند. در مجموع این رویکرد اگر چه در تضاد با ساختارهای اجتماعی و اقتصادی سنتی بود و ساختار اجتماعی ایران را به کلی دگرگون می‌کرد، شاه برای گریز از اصلاحات سیاسی (که همیشه از آن گریزان بود) و به زعم خود بستن دهان مخالفان مذهبی و کمونیسم و حفظ پرستیژ دموکراتیک و اصلاح‌طلبی و از همه مهم‌تر تثبیت مشروعیت خود در اقبال فقیر جامعه و کم کردن فشار آمریکا برای اصلاحات، ناچار به آن شد.

آمریکایی‌ها به دو دلیل مشتاق این اصلاحات بودند: اول اینکه از نگاه تحلیل‌گران کاخ سفید، ملت عقب‌مانده و دولت توسعه نیافته، زمینه مناسب ترویج و جذب کمونیسم را در خود فراهم می‌کند (مرکز اسناد ریاست جمهوری، ۱۳۸۲: ۲۶ و ۲۵). این خطر برای ایران به سبب مجاورت با شوروی کمونیست و فعالیت شدید توده‌ای‌ها در ایران، بیشتر احساس می‌شد. دیگر اینکه بازارهای دولت‌های سرمایه‌داری از کالا اشباع شده بود و به بازار مصرفی جدید نیاز داشت. جامعه سنتی

اغلب خواستار کالا و خدمات مصرفی و لوکس غربی نیست. حتی زیرساخت‌های لازم نیز به منظور جذب آن‌ها در کشور فراهم نبود. افزون بر آن، یکی از عوامل عقب‌ماندگی ایران به‌رغم مدیریت باثبات و درآمد فراوان، فساد اداری و ناکارآمدی دیوان‌سالاری تشخیص داده شده بود. در مجموع شخص شاه و حامیان غربی او به این جمع‌بندی رسیده بودند که اجرای سیاست‌های اصلاحی به منظور حفظ مملکت از افتادن در دست چپ‌ها (آن زمان تا هنگامه انقلاب تحلیل اغلب کارشناسان داخلی و خارجی این بود که تمام شلوغی‌ها و ناآرامی‌های مدنی زیر سر مسکو است) و آرام کردن مخالفت‌های پراکنده مذهب‌یون سیاسی و نیز قدرت‌گیری و کسب مشروعیت داخلی و منطقه‌ای برای شاه، لازم است.

آمریکا، علی امینی و نمایش انقلاب سفید

شاه که از کودتای ۲۸ مرداد با سرکوب مخالفان داخلی و سپس تشکیل ساواک به منظور کنترل اوضاع داخلی و خارجی به علاوه حمایت شدید غرب از وی به تدریج به تنها شخص تصمیم‌گیر مملکت تبدیل شده بود، نمی‌پسندید در داستان جدید، سایه هوو را بالای سر خود احساس کند. جمع‌بندی کارشناسان کاخ سفید این بود که شخص شاه اگر می‌خواست تاکنون این اصلاحات را می‌بایست انجام می‌داد و یا به‌رغم تمایل، توانایی این کار مهم را ندارد. ویژگی خودسرانه و جاه‌طلبانه شاه برای آمریکاییان در این زمینه عامل منفی شمرده می‌شد. آن‌ها با تحمیل علی امینی به شاه و سپس پذیرش حذف او، شاه را به لحاظ روانی آماده اصلاحات مورد نظر کاخ سفید می‌کنند.

محمدرضا با گرفتن ژست حاکم مصلح، قدرتمند و خیرخواه در بهمن ۱۳۴۱ طرح «انقلاب سفید» خود را، که «انقلاب شاه و مردم» می‌نامید، ارائه کرد تا پاسخ مناسبی به زحمات آمریکاییان در کودتای ۲۸ مرداد داده باشد. ضعف شاه و همجواری ایران با شوروی، موجب شد که آمریکا نیز حمایت خود را از شاه افزایش دهد. البته این حمایت رایگان و خیرخواهانه نبود بلکه آمریکا به منابع انرژی و زیرزمینی، حفظ شریک بلکه مشتری تجاری خوش‌اشتها و خوش‌خرج به‌ویژه در حوزه نظامی و مهم‌تر از همه، نفوذ در منطقه، ایجاد پایگاه نظامی دائمی و حفاظت از منافع خویش در منطقه در برابر دست‌اندازی‌های همسایه کمونیست (کاتم، ۱۳۶۳: ۵۷ و ۵۶) چشم دوخته بود.

شاه، که پس از خروج عراق از پیمان سنتو، احساس ضعف، و غرب نیز در برابر کمونیسم احساس خلأ می کرد، این دو را به این سو کشاند که معاهده دوجانبه نظامی با یکدیگر ببندند (مجموعه نویسندگان، ۱۳۷۱: ۱۹۴). این هم‌پیمانی با آمریکا علاوه بر اعتراض و اخطار شوروی به ایران، در اوضاعی صورت گرفت که اعراب در نزاع با اسرائیل قرار داشتند و احساسات انقلابی و ناصریستی جهان عرب را پوشانده بود. جریان اخوان المسلمین نیز در ملت‌های عرب برابر حکام واداده نسبت به غرب فشار شدیدی وارد می کرد که مجموع این موقعیت‌ها موجب شد که حتی طرفداران عرب غرب همچون عربستان جرأت حمایت از ایران (به عنوان شریک غرب) را نداشته باشند. افغانستان و هند نیز نسبت به این رفتار شاه خوش بین نبودند به‌ویژه که پاکستان به عنوان هم‌پیمان ایران در پیمان سنتو در نزاع با هندوستان قرار داشت.

در عوض این حجم از فشار، شاه انتظار داشت آمریکا از فرمانروایی و نفوذ او در داخل و منطقه حمایت کند (مجموعه نویسندگان، ۱۳۷۱: ۱۹۶). گازیوروسکی روابط شاه و آمریکا را در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی از نوع دست‌نشانده‌گی می‌داند.^(۱) در طی این سال‌ها در ازای تطمیع و اشباع حس فزون‌طلبی و جاه‌طلبی منطقه‌ای شاه از طریق فرستادن تسلیحات پیشرفته^(۲) و کالا و خدمات، آمریکا ضمن سرپوش نهادن بر جنایات مستبدانه شاه در داخل و حمایت از او برابر خطر کمونیسم، کوشید مناسبات منطقه‌ای شاه را از طریق رفع سوء تفاهمات حل کند.^(۳)

اوایل ۱۹۶۹ شاه، ایران و آمریکا را "متحدان طبیعی" خواند. در طی این سال‌ها روابط عمیق‌تر و استوارتر می‌گردید و کارشناسان و مستشاران آمریکایی عملاً در تمام زمینه‌های سیاست، اقتصاد، آموزشی، صنایع و وسایل ارتباطات جمعی ایران سررشته امور را در دست گرفته بودند (بیل، ۱۳۷۱).^(۴)

شاه در کتاب «انقلاب سفید» پس از بیان ضرورت قبول و هماهنگی با تحولات چشم‌گیری که در جامعه بشری در سراسر جهان در حال رخ دادن بود و این که این مسئله موجب تشنجات و بحران‌هایی در جوامع شده بود با طرح "سیاست مستقل ملی" دو راه حل برای رفع بحران و ایجاد ثبات پیشنهاد می‌کند: اول برقراری عدالت اجتماعی در داخل و عدالت اجتماعی و اقتصادی در نظام جهانی (پهلوی، ۱۳۴۵: ۱۹۰).^(۵)

سیاست خارجی آمریکا از دکترین ویلسون تا دکترین کیسینجر آمریکا در دوران گذار

ایالات متحده، که پس از جنگ جهانی دوم خود را قدرت اول جهانی و بدین ترتیب رهبر جهان می‌دانست، تحت تأثیر نگرش‌های ویلسون‌نویسم حاکم بر سیاست خارجی آمریکا و ارزش‌های اجتماعی آمریکا از جهت میل به گستراندن ارزش‌های مطلق، برتر و جهان‌شمول آمریکایی به سراسر جهان مثل دموکراسی، آزادی و حقوق بشر، این کشور از سوی سیاست‌گذاران خارجیش به این سمت حرکت کرد که در تمام نقاط بحرانی جهان حضور مستقیم و یا حداقل مؤثر و پررنگ داشته باشد.

بر این اساس در سه دهه نخست پس از پایان جنگ، آمریکا خود را در دو جنگ بزرگ آسیایی به علاوه چندین و چند مداخله کوچک‌تر در امور داخلی دولت‌های جهان از آمریکای لاتین گرفته تا شرق آسیا، وارد کرد. در این دوره، آمریکا در چارچوب «سیاست مهار»^۱ در خط مقدم تمامی بحران‌های بین‌المللی قرار داشت. این سیاست توسط جرج کنان مطرح و خط‌مشی رؤسای جمهور وقت آمریکا از کندی تا جانسون را تعیین می‌کرد.

این مسئله (حضور مؤثر و مستقیم در صحنه تمام بحران‌های بین‌المللی و دخالت در امور داخلی کشورها) توان مضاعفی را از آمریکا سلب می‌کرد که سنگینی آن بر دوش مالیات‌دهندگان آمریکایی قرار گرفته بود. از سویی دیگر جنایات سربازان آمریکایی و دخالت‌ها و توطئه‌های مقامات آن‌ها و انتشار آن‌ها در سطح بین‌المللی، وجهه حقوق بشر دوستانه و حقوق بشری اقدامات بین‌المللی آمریکا را تخریب، و توجیه آن در فضای داخلی را تضعیف نموده بود. در نتیجه اعتقاد به حقانیت آمریکا در حال تبدیل به خودبیزاری و انتقاد از گسترش قدرت در جهان در حال بدل گشتن به کناره‌گیری بود (کیسینجر، ۱۳۷۹، ج ۲: ۴۲۲).

جنگ ویتنام را می‌توان در تاریخ سیاست خارجی آمریکا و در پی آن، سیاست بین‌الملل، نقطه عطفی دانست. رورتی، فعال سیاسی و اندیشمند معاصر از دوران جنگ ویتنام به بدی یاد می‌کند؛ زیرا به دلیل فشاری که به سبب آن در کنار دیگر اقدامات اشتباه قدرت حاکم بر جامعه به‌ویژه قشر دانشگاهی وارد شد، نوعی دل‌سردی و خمودگی، که نتیجه آن «نامیدی» ظرفیت عظیم چپ

اصلاح‌گرای آمریکایی بود در جامعه منتشر شد که «غرور ملی آمریکایی» را شکست. به نظر او، هویت جدید آمریکایی از آنچه پدران این خاک ترسیم کرده بودند، فاصله گرفته بود و خود را در قامت سربازان اسلحه به دست در حال خونریزی و اشغال سرزمین‌های دوردست دیگر بازتولید کرده بود (رورتی، ۱۳۸۳: ۸۶).

آنچه برای سیاست‌گذاران خارجی ایالات متحده همواره در رأس اهمیت قرار داشته «حفظ جایگاه آمریکا در جهان» است. حوادث سه دهه پسینی جنگ جهانی دوم و عملکرد آرمان‌خواهانه رؤسای جمهور و معاونان دموکرات و جمهوری‌خواه، سلطه کامل آمریکا در جهان را با تردید روبه‌رو کرد و بر اساس این نیاز بود تا بازنگری جدی در روش آن صورت گیرد.

نگاه نیکسون به اوضاع جدید

جنگ ویتنام برای آمریکایی‌ها از ۱۹۶۵ شروع نشد؛ زیرا در همان زمان حضور ارتش فرانسه در آنجا از حیث تسلیحاتی و معنوی به‌ویژه مالی، کمک‌های شایانی به جبهه ویتنام جنوبی (ضد کمونیسم) ارائه می‌کرد. طبق یک گزارش (۱۹۶۵م) مجموع تزریق پولی آمریکا به جبهه ویتنام ۸۰ درصد هزینه‌ها را شامل می‌شد (جاسبی، ۱۳۶۲: ۲۷). اما از تاریخ یاد شده با اعلام ناتوانی ارتش فرانسه و طرح نظریه دومنیو،^(۶) آمریکا خود را به عنوان رهبر جهان آزاد و در خط مقدم علیه جهان تاریکی، اخلاقاً خود را موظف به حضور در جهنم ویتنام می‌دید؛ اما سه سال بیشتر نگذشته بود که کاخ سفید متوجه هزینه‌های سنگین و غیرقابل بازگشت حضور در باتلاق «ویتنام» شد.

اگرچه نیکسون زمانی اعلام کرده بود که در صورتی که به رهبران چین اجازه پیروزی دهیم به توسعه‌طلبی‌های خویش خواهند افزود و تایلند، اندونزی، مالزی و حتی ژاپن را در خطر افتادن در دامان کمونیسم می‌دانست و اینکه به نظر او «چین تنها زبان قدرت را می‌دانست» (ترابی، ۱۳۷۹: ۱۸۰-۱۷۲)، اما اعتراضات داخلی که خونریزی و هزینه کرد در ویتنام و دیگر نقاط جهان را موجه نمی‌دانست و در قالب اعتراضات مدنی و جنبش‌های اجتماعی ضد جنگ و ضد مطلق‌انگاری حاکمان بروز پیدا کرده بود،^(۷) به علاوه واقعیت‌های جهانی، موجب شد نیکسون و مشاورانش با این فکر در میدان انتخابات پای بگذارند که در سیاست خارجی تغییر اساسی ایجاد کنند.^(۸) وی پس از کسب اعتماد مردم در جزیره گوام در تاریخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۶۹ در نخستین موضع‌گیری

رسمی، مواضع و برنامه‌های جدید ایالات متحده را در جمع نظامیان و روزنامه‌نگاران آمریکایی تشریح کرد که به «دکترین نیکسون» مشهور شد:

«گمان می‌کنم وقت آن رسیده باشد که ایالات متحده در زمینه مناسبات خود با کشورهای آسیایی به دو نکته تکیه کند: اولاً ما به همه تعهدات قراردادی خود احترام خواهیم گذاشت. ثانیاً تا جایی که به مسائل امنیت داخلی و مسائل دفاع نظامی مربوط باشد، صرف نظر از تهدید از جانب یک دولت بزرگ که مسلماً به توسل به سلاح هسته‌ای منجر خواهیم شد، دولت آمریکا ملل آسیایی را تشویق می‌کند که مسائل امنیت داخلی و دفاعی را بین خودشان حل و فصل کنند و انتظار دارد خودشان مسئولیت را برعهده گیرند» (فوتنن، ۱۳۶۲: ۱۷۴).

مهم‌ترین مسئله سیاست خارجی دولت نیکسون، مدیریت دوره جدید نظام بین‌الملل با توجه به تحولات مهم و خطرناک آن بود. از سویی ارتش به دلیل هزینه‌های جنگ و فشار مخالفان و صلح‌طلبان داخلی ناچار به خروج از آسیا بود و از سوی دیگر این مسئله با رهبری جهان آزاد، حمایت از دولت‌های متحد و کنترل جریان کمونیسم، متضاد بود. نگاه دولت به «رهایی شرافتمندانه» بود تا «اعتبار» و «شرافت» آمریکا حفظ شود. به این منظور سیاست «ویتنامی کردن» از دل جلسات سیاست‌گذاری کاخ سفید بیرون می‌آید.

این را می‌توان گام دیگری به منظور اعتمادسازی برای سال‌های با‌دارندگی (دتانیت) دانست. آمریکا و شوروی، که در ۱۹۶۲ به شکل غیر رسمی از منازعات رودرو جلوگیری می‌کردند، وارد مرحله جنگ‌های نیابتی^۱ شده بودند. در این حالت نیروهای این دو کشور در سرزمین ثالث رودرو هم قرار می‌گرفتند؛ اما از این زمان به بعد تلویحاً نیکسون اعلام می‌کند در مناطقی مثل آسیا و از جمله ویتنام، جایی نیست که قدرت و وجهه آمریکا تضعیف و تخریب گردد، بلکه خود این دولت‌ها باید تقویت شوند؛ همان چیزی که نیکسون از آن به «آسیا برای آسیایی‌ها» یاد کرد.

البته منظور این نبود که آمریکا ناگهان از جبهه‌ها خارج خواهد شد و یا حمایت خود را از این دولت‌ها برمی‌داشت، بلکه از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۱ (پایان بحران ویتنام) تنها از حجم سربازهای آمریکایی کاسته، و نیز استفاده از تسلیحات و موشک‌های سنگین پرهیز می‌شود؛ بدین ترتیب، یک گام دیگر از رویارویی مستقیم دو ابرقدرت جلوگیری می‌شد.

با چراغ سبز آمریکا به دولت‌های منطقه به ایستادن روی پای خویش، عملاً آنان را تشویق

می کرد تا از کارخانجات مهمات سازی و تسلیحاتی ایالات متحده خریدهای خود را انجام دهند که می توانست به رونق دوباره بازار اسلحه آمریکا منجر شود.^(۹)

جامعه‌شناسی سیاست خارجی نیکسون

کیسینجر در کتاب «دیپلماسی» خود نگاه واقع‌گرایانه رئیس خود را تشریح می‌کند. اینکه نگاه مطلق و طبیعی خوب و بد ویلسونی را نمی‌پسندید، صلح و ثبات را وضعیت اصلی نمی‌دانست بلکه باید با تلاش‌های هوشیارانه به چنگ آید؛ اینکه انسان را ذاتاً خوب نمی‌دانست و سامانه امنیت جمعی را ناکارا می‌پنداشت. نقش اجتناب‌ناپذیر آمریکا را در جهت دموکراسی سازی در جهان غیر واقعی و عجیب می‌پنداشت (کیسینجر، ۱۳۷۹، ج ۲: ۴۱۹).

نیکسون به شعارها و ارزش‌های آمریکایی ویلسون معتقد بود اما آن را در چارچوب بین‌المللی‌گرایی و نقش اجتناب‌ناپذیر آمریکا در رهبری آن، اغراق‌آمیز و مخالف با واقعیت‌های جهانی و سیاست بین‌الملل می‌دانست. براین اساس وی کوشید ضمن حفظ شعارهای ویلسونی اسلاف خود نگاه واقع‌گرایانه را مبتنی بر منافع ملی آمریکا زمینه سیاست خارجی خویش سازد. وی با اوضاع آسانی روبه‌رو نبود. برخلاف تصور غلط بسیاری، نسبت به زمینه‌های سیاست خارجی آمریکا، جامعه آمریکا نسبت به ارزش‌های خویش پای‌بند و واقعاً آن را جهانی می‌پندارد؛ بنابراین هرگونه مماشات و به‌کارگیری دیپلماسی و امتیازدهی به جبهه شرق را خلاف ارزش‌ها و آرمان‌های خود می‌دانست. از این نگاه، آمریکا نخست باید شرق را از درون اصلاح کند و پس از تطهیر آن‌ها، آنگاه می‌شد به گفتگو با آن‌ها در مدیریت جهانی دست زد (کیسینجر، ۱۳۷۹: ۴۷۹-۴۲۲).

از سوی دیگر، اگرچه اعتراضات صلح‌طلبان و مالیات‌دهندگان آمریکایی زمینه خروج نیروها از ویتنام و تمام شرق آسیا را تشدید کرد، چگونه طرح جدید مقبول افتاد؟ گفتنی است این طرح با روحیه اقتصادی آمریکایی‌ها همخوانی دارد. اقتصاد لیبرالی ایالات متحده پذیرفته است که نقش دولت را در حد نظارت و مدیریت کلان تمام منابع انسانی و ظرفیت‌های ملی خلاصه کند. در عوض کارآفرینی و مدیریت جزء را به نیروهای محلی و خصوصی بسپارد. مطابق با این منطق در توازن هزینه / فایده بیشترین سود نصیب دولت، جامعه و اقتصاد بخش خصوصی خواهد شد؛ بدین

ترتیب، می‌توان سیاست دوستونی در طرح کلی ویتنامی کردن را به نوعی خصوصی‌سازی در سیاست خارجی و اداره جنگ در خارج از مرزها تعبیر کرد.

رکسانا ژستد پس از تقسیم این دوره به دو بخش رهنامه امنیتی ترومن و رهنامه امنیتی بوش، نقاط افتراق و اشتراک آن را بازگو می‌کند. براین اساس مهم‌ترین نقطه مشترک این دو رهنامه در این است که یک خطر جهانی عظیم نسبت به آمریکا، غرب و نظام بین‌الملل (کمونیسم و اکنون اسلامیسیم) وجود دارد که وظیفه نابودی آن بر گرده مردم آمریکا به عنوان نگهبان تمدن غرب و حافظ صلح و امنیت بین‌المللی نهاده شده است. وی نتیجه می‌گیرد که مطالعه فرهنگی و مردم‌شناسانه آمریکا نشان می‌دهد که اینان همواره دارای حس مسئولیت‌پذیری نسبت به جهان هستند و اینکه این باور شدید را داشته‌اند که مسئولیت گسترش هنجارهای معین غربی برعهده آنان است (Sjoöstedt, 2007: 249-250).

واقع‌گرایی کیسینجری در سیاست خارجی

دکترین نیکسون کلی و شعاری بود و به طراحی استراتژی و برنامه‌ریزی برای اجرا نیاز داشت. بزرگ‌ترین تأثیر را در تغییر و چرخش راهبردی سیاست خارجی آمریکا از ویلسونیسیم به واقع‌گرایی را شخص وزیر خارجه‌اش هنری کیسینجر بر عهده داشت. وی در یک چرخش اساسی راهبرد نظامی ایالات متحده را از «جنگ کامل و تمام عیار»^۱ به «جنگ محدود»^۲ تغییر داد. وی تحت تأثیر طرح جنگ محدود رابرت اسگودز قرار داشت با نوشتن کتاب «سلاح‌های هسته‌ای و سیاست خارجی» در ۱۹۷۵ نظریه خود را پی‌ریزی کرد. اولاً وی سفارش می‌کند که قدرت اتمی و طراحی جنگ هسته‌ای باید صورت بگیرد تا در موقع لزوم در جهت دفاع از منافع ملی آمریکا به کار آید. اما از سوی دیگر باید قدرت متعارف نیز تقویت شود: جنگ محدود یعنی آنچه او کاربرد متوسط قدرت می‌نامد، امکان دارد که بازده‌های سیاسی بسیار بیشتر به بار آورد تا توسل به جنگی وسیع و تمام عیار و نیز این جنگ محدود بهترین فرصت را به ما می‌دهد که تغییرات راهبردی را به نفع و دلخواه خود به کار گیریم» (تراپی، ۱۳۷۹: ۱۸۱).

وی در نگرش جدید، رنگ سیاست و دیپلماسی را از رنگ نظامی آن پررنگ‌تر می‌کند و

1 - Total War

2 - Limited War

تأکید او بر سلاح هسته‌ای نیز باید به عنوان ابزاری سیاسی تفسیر گردد. برای او شک و ترس هسته‌ای موجب بازدارندگی خواهد شد و بر این اساس خوب می‌داند که جنگ هسته‌ای هرگز رخ نخواهد داد. سال‌های تنش‌زدایی موجب تقویت این رویکرد می‌شود. امضای NPT و پیمان سالت ۱ و ۲ در سال‌های پس از بحران موشکی کوبا در جهت اعتمادسازی و امنیت‌سازی میان دو ابر قدرت جهانی صورت گرفت.

اگرچه ایالات متحده از حضور شوروی در خاورمیانه و آسیای هندوچین خیلی نمی‌ترسید، نسبت به چین و مخاطرات آن بدبین بود؛ مسئله‌ای که در دوران نیکسون به سرعت حل شد. خروج از ویتنام، کاهش تنش میان سه قدرت چین، شوروی و آمریکا، معاهده برلین و کنفرانس امنیت اروپایی زنجیروار رخ می‌دهد. این توافقات به گونه‌ای است که به نوعی نسبت به کوشش‌های کمونیستی بعدی شوروی از سوی آمریکا مورد غفلت واقع می‌شود. اگر هرگونه برخورد فرامرزی از سوی شوروی با مخالفان خود با واکنش تند و منفی ایالات متحده روبه‌رو می‌شد، بهار خونین پراگ ۱۹۶۹ نادیده گرفته شد تا سال‌های تنش‌زدایی و اعتمادسازی به آرامی پیش رود.

ساختار صلح، ویتنامی کردن و جنگ نیابتی

این مسائل موجب شد در زمان نیکسون، کیسینجر طرح سیاسی «مناطق حیاتی» در چارچوب «ساختار صلح» را برای منافع ملی آمریکا طرح کند. درست بود که آمریکا توانایی رویارویی سابق را نداشت از کمونیستی شدن جهان نیز می‌هراسید. بیشترین نقاط آسیب‌پذیر نیز در نقاط مرزی چین و شوروی قرار داشت؛ لذا آمریکا خارج از محدوده جغرافیایی خویش و متحد اروپای غربی خود، سایر نقاط اگرچه در حلقه نخست امنیتی او جای نداشت، «مناطق حیاتی» او به شمار می‌رفت. هم‌چنین هر دو قدرت اگرچه روی کاغذ تعهد به عدم مداخله و احترام به منافع یکدیگر را عنوان کردند، این احتمال نزدیک به یقین و مبتنی بر شواهد فراوان را می‌دادند که غیرمستقیم و پنهانی نیروهای موافق خود را در سرزمین‌های دیگر تحریک خواهند کرد. بر این اساس آمریکا به ایران، ترکیه، افغانستان و سایر دولت‌های حاشیه بلوک شرق (مناطق حیاتی) به چشم «کمر بند بهداشتی» می‌نگریست که سایر نقاط جهانی را از میکروب‌های کمونیستی محفوظ می‌دارند. آنچه از «ساختار صلح» مراد شد، این بود که نظام بین‌الملل کلیت واحدی دارد که از مناطق

حیاتی متعددی تشکیل شده است. به دلیل مسئولیت، تعهدات و منافع ملی ایالات متحده از یک سو، و احتمال شدید تعارض منافع و تشدید اختلافات این مناطق از سوی دیگر، ضروری است که ساختار واحد امنیتی - سیاسی تمام این نقاط را دربرگیرد؛ ساختاری که «صلح و امنیت بین‌المللی» را به رهبری آمریکا در جهان جدید حفظ خواهد کرد.

کیسینجر این ساختار را به مثابه عمارتی تلقی می‌کرد که برای ایستادگی آن به «ستون‌های» مقاوم در نقاط حساس آن نیاز بود. بقای ساختار به بقای ستون‌های آن وابسته بود.

درحالی که انگلستان در حال خروج اجباری از مناطق سابقاً مستعمره شرقی بود، منطقی نبود که آمریکا نیز جبهه شرق را خالی کند؛ زیرا این مسئله موجب به هم ریختگی ترتیبات امنیتی منطقه و تغییر موازنه به ضرر بلوک غرب می‌شد. بنابراین طرح بعدی سیاست خارجی آمریکا نباید ناقض تعهدات و تصمیمات کلان دستگاه دیپلماسی کاخ سفید باشد. افزون بر این، تا دو دهه قبل آمریکا به مثابه نمونه منحصر به فرد آزادی، بردوش کشنده سختی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی، کوشش جهانی به بهبود و توسعه اقتصادی جهان شناخته می‌شد (Donan, 1974:84).

تصمیم نیکسون این است که واقعیت‌های جهان اگرچه تلخ باشد، باید با دقت مدیریت شود. از این رو ضمن حفظ کمربند بهداشتی به دور بلوک شرق، لازم است که اداره هر منطقه به متحدان و نیروهای وفادار منطقه ای غرب سپرده شود؛ در واقع قرار دادن نیروهای شر آسیایی در برابر نیروهای خیر آسیایی. ویتنامی کردن یعنی سپردن مسئولیت بیشتر به متحدان منطقه‌ای و تسلیح آن‌ها برای مبارزه غیرمستقیم با بلوک شرق.

نیکسون اظهار می‌کند که معلوم شده است کمونیسم چهره آینده آسیا نیست. آسیا می‌تواند هم تهدید علیه موازنه به ضرر غرب باشد و هم منبع راه حل مشکلات آسیایی با پاسخ‌های آسیایی از طریق عمل مشارکت جویانه. در حالی که میاکاوا سیاست خارجی جدید آمریکا را منطقه‌گرایی می‌داند (Miyakawa, 1985:5) و این مسأله نشانه این است که ایالات متحده دیگر نمی‌تواند به عنوان ابرقدرت تعهدات جهانی را برعهده گیرد. به نظر یک نویسنده هدف وی از طرح سیاست ویتنامی کردن این بود که ویتنامی دیگر تکرار نشود اما قدرت آسیایی باقی بماند (Donan, 1974:82). در واقع اقتضائات رهبری دوران جدید از سوی طراحان سیاست خارجی آمریکا به وضوح حس شده و این سیاست از دل آن بیرون آمده بود.

البته این اظهار نظر، که "کمونیسم دیگر چهره آینده آسیا نیست" به معنای رفع خطر کمونیسم

نیست. سیاست‌ها و اقدامات بعدی دولت‌های نیکسون به بعد نشان می‌دهد که اتفاقاً نگرانی اصلی همه آن‌ها گسترش ویروس "شوروی شدن" است. جدای از بلوف سیاسی برای تحقیر دشمن، نیز این اظهار نظر می‌تواند در چارچوب توجه‌کنندگی برای طرح دوره جدید و سیاست جدید مربوط به آن تحلیل گردد.

کنفرانس خبری نیکسون در گوآم ۲۵ جولای ۱۹۶۹ را باید نقطه عطف مهمی در فهم دوره جدید سیاست خارجی آمریکا دانست. وی در اینجا آسیا را مهم‌ترین منبع تهدید صلح جهان معرفی می‌کند و بر ضرورت نقش جدی آمریکا در آسیا تأکید می‌کند.^(۱۰) از سویی دیگر امیدواری شدید به پیشرفت در جهان به دلیل توانایی، منابع انسانی، مواد خام آسیا دارد. این نشان می‌دهد که پیام نیکسون به جامعه داخلی آمریکا این است که اگرچه مردم و صلح‌طلبان و مخالفان حزبی خواهان خروج از ویتنام و تمام نقاط جهان هستند، حضور در آسیا گرچه به نحو دیگر اجتناب‌ناپذیر است.

در کنار این، وی به وجود دو عامل مهم جدید مؤثر در رفتار خارجی آمریکا اشاره می‌کند: ۱- حس روزافزون ناسیونالیسم در آسیا ۲- ناراحتی آسیایی‌ها از تحت اجبار قرار گرفتن (دیگته شدن) از بیرون. برنامه "آسیا برای آسیایی‌ها" یعنی با مفروض پنداشتن وضعیت جدید، آمریکا باید بر نقش خود در آسیا تأکید کند اما دیگته نکند (Nixon, 1969).

برای آماده شدن به مدیریت وضعیت جدید، می‌بایست ساختار و تعریف جدید از مفاهیم ارائه کرد. در گزارش سال ۱۹۷۰ از سوی نیکسون - کیسینجر، صلح این‌گونه تعریف می‌شود: "صلح بیش از معنای عدم جنگ است؛ بلکه، ساختار بادوام روابط بین‌الملل است که دلایل جنگ را منع یا حذف می‌کند". وضعیت جدید همان "ساختار صلح" است که برای اجرایی شدن آن ویتنامی کردن^(۱۱) و جنگ نیابتی طراحی شود. سیاست جدید مستلزم سه پایه است: ۱- وجود "شریک" نه به معنای همکاری نزدیک با متعهدان؛ بلکه یعنی دوستان و متعهدانی که توانا به کار برای خویشتن هستند. البته باید توجه کرد که شرکای قدیمی رها نشوند؛ زیرا اصل "ثبات" اهمیت دارد تا هم‌پیمانان نسبت به توان اتکای آمریکا دلسرد نشوند. ۲- توانایی اغلب نظامی به میزان کافی برای محافظت از منافع حیاتی. نیکسون از راهبرد نظامی بشدت خشک دولت پیشین مبنی بر نابودی قطعی دشمن ناراضی بود. او به تنوع راهکارهای نظامی مقابله همراه با حفظ امنیت شهروندان آمریکایی تمایل داشت که به علاقه دولت او به کنترل تسلیحات منتهی شد. ۳- تمایل به گفتگو با

دشمنان (Donan, 1974:85-86).

دلایل ویتنامی کردن

بهره‌وری در دوره جدید، درد اصلی سیاست خارجی آمریکا در شرق آسیا بود؛ زیرا فاصله دور از مرزهای ایالات متحده، ابهام در آینده جنگ به دنبال پیچیده شدن جبهه ویتنام و بار اقتصادی سنگین بر دوش آمریکایی‌ها، تداوم حضور یا ایجاد تعهدات جدید برای مردم قابل قبول نبود. خروج نیروهای نظامی آمریکایی از دیگر نقاط جهان در حالی که تاحدودی به دلیل اغتنام فرصت بود (استفاده از اوضاع فراهم شده به عنوان زمینه توجیه کننده کاهش حضور مستقیم در تمام نقاط بحرانی)، بیشتر به سبب کاهش از هزینه‌های بالقوه و احتمالی نگهداری و مدیریت پایگاه‌های نظامی در سرزمین‌های بحران‌خیز باید معنا شود.

برخی طرح سیاست ویتنامی کردن را مقابل یا جایگزین کامل سیاست مهار نمی‌دانند. از این دیدگاه، سیاست مهار، هسته یا سنگ زیرین راهبرد نیکسون است.^۱ اولویت بخشی به اهمیت اروپا و مراقبت از آن در برابر تهدید کمونیسم^۲ به دلیل خودداری اروپا از خرید تسلیحات از آمریکا، ایالات متحده با اجبار نیکسون به یافتن بازار جدید تسلیحاتی رهنمون می‌شد.^۳ جان سربازان آمریکایی را حفظ می‌کرد" (Jasper, 1997:47). به طور کلی می‌توان تفاوت‌های راهبرد نیکسون را نسبت به راهبرد پیشین دولت‌های آمریکایی چنین برشمرد:

- ۱ - بازگشت به نظریه دفاعی کنان یا سیاست مهار شوروی.
- ۲ - تمرکز تصمیم‌گیری در شورای امنیت ملی و به حاشیه رفتن وزارت خارجه.
- ۳ - جداسازی کمونیسم خوب [چین] و بد [شوروی] و کوشش به شکاف میان آن‌ها (چین و شوروی).

۴ - برتری ابزار اقتصادی بر راهکار نظامی.

- ۵ - تقویت نیروهای ضد کمونیستی به جای مشاوران یا نیروهای نظامی (سیاست دوستونی) کمک آمریکا به مدرنیزاسیون ایران موجب تضعیف جایگاه شاه در داخل شد و نتیجه معکوس داد. نتایج این سیاست، انسجام راهبردی، موفقیت‌های بزرگ در سطح جهانی، ناکامی‌هایی در سطح منطقه‌ای (Worley, 2001:9).

بنا به اعتقاد نویسنده‌ای دیگر، اهداف منطقه‌ای آمریکا عبارت بود از کنترل منطقه بدون پیاده کردن لشکر در آن، دسترسی دائمی به نفت برای جهان صنعتی غرب و ژاپن، مهار اتحادیه شوروی. از این رو، سیاست دوستونی خلق‌الساعه و تحت تأثیر شکست‌های ویتنام نبود بلکه "سیاستی از پیش تعیین شده بود برای تسلیح شاه ایران به عنوان جانشین آمریکا، سوءاستفاده از کم‌توجهی کنگره و تکیه زدن بر صنعت دفاعی رو به افول آمریکا. رهنامه کوششی بود برای متوازن کردن لوازم ژئوپولیتیکی مهار شوروی و دسترسی به نفت با نیاز به ارضای فشارهای داخلی آمریکا و این در بازه زمانی کوتاه‌سیاستی زیرکانه بود" (Jasper, 1997: 131). دقیق‌تر اینکه با توجه به خواست ایالات متحده و جاه‌طلبی‌های شاه، دیر یا زود، وی نقش "ژاندارمی منطقه" را به دست می‌آورد.

پوست‌اندازی کیسینجر از واقع‌گرایی کنانی

نکته آخر در ماهیت واقع‌گرایانه^۱ مرد شماره یک سیاست خارجی وقت کاخ سفید ریشه داشت. از نگاه واقع‌گرایانه، طرد و حذف دشمن نشانه خیال‌پردازان و آرمان‌گرایان تصور می‌شود در حالی که دیپلماسی به معنای چانه‌زنی و گفتگو به منظور حفظ منافع ملی ضروری نظام بین‌الملل است (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۸۴۵).

نگره جداسازانه میان حوزه داخلی از حوزه سیاست خارجی مورد دیگری است که در سیاست جدید ماهیت واقع‌گرایانه دارد در حالی که جرج کنان به عنوان مهمترین راهبردنویس^۲ سیاست خارجی در کاخ سفید پیش از حضور کیسینجر به شمار می‌آید، نگاه پیوندسازی میان حوزه داخل با حوزه خارج یک دولت از سوی او پیگیری می‌شد. این درحالی است که هر دو راهبردنویس خاستگاهی واقع‌گرا دارند (دوثرتی و فالتزگراف، ۱۳۷۲، ج ۱: فصل سوم)؛ اما کیسینجر به نگره واقع‌گرایانه جداساز پایبندی نشان می‌دهد. جرج کنان می‌گفت تنها راه پیشگیری از توسعه‌طلبی شوروی تغییرات در ساختار درونی آن است. این مدعا معمولاً از سوی لیبرال‌ها شنیده می‌شود. نیکسون ضمن اعلام مخالفت با پاره‌ای ویژگی‌های شوروی، می‌گوید همانند رفتار با دیگر کشورها کاری به آن ندارد، بلکه رفتار ما با توجه به رفتار خارجی آن تنظیم می‌شود.

1 - Realist

2 - Strategist

(Donan, 1974:88).

نقد دیگر کیسینجر بر سیاست خارجی حاکم بر وزارت خارجه آمریکا بر اندیشه بین‌الملل‌گرایانه لیبرالی است که انرژی ایالات متحده به نحو غیر صحیح و غیر ضروری در حال فروکاستن است. وی خواستار رویکرد نوین در سبک کلاسیک حکومت‌داری اروپایی نسبت به رفتار خارجی آمریکا می‌شود به این معنا که نه انزوای آمریکا از جهان نه سلطه بر آن، بلکه قبول نقش ضروری عامل ثبات بخش در حفظ موازنه قوا که بدون آن نه عدالت نه صلح ممکن نیست. در این رویکرد دولت باید ابزارهای سلطه غیرمستقیم حضور جهانی خود را تقویت کند و از دیگران متحد بخواهد که هر میزان که می‌توانند در این اتحاد نقش بیشتر ایفا کنند. بنابراین کیسینجر در لیبرال‌زدایی از اندیشه حاکم بر رفتار خارجی آمریکا و تقویت افکار واقع‌گرایانه نقش تاریخی مهمی داشت؛ هر چند با روی کار آمدن دولت ریگان بازگشت به لیبرالیسم شروع شد. علاوه بر ساختار صلح وی "دیپلماسی سه جانبه" را در دستور کار وزارت خارجه قرار داد. گشودن باب گفتگو با جناح کمونیسم (چین و شوروی)؛ کمرنگ کردن بعد ایدئولوژیک نسل پیشین آمریکایی با انعطاف و ارتجاع زیاد، ممیزه این سیاست است (Hendrickson, 1998:4). در این سیاست آمریکا کوشید هر چه بیشتر چین را نسبت به خطرهای خود طبیعی تر و نسبت به خطرهای جدی و مستقیم شوروی حساس تر سازد.

سیاست دوستونی^(۱۲)

از درون طرح‌های "ساختار صلح" و "ویتنامی کردن" در چارچوب رهنامه ثابت آمریکایی در سیاست خارجی، طرح سیاست دوستونی بیرون می‌آید. براساس این طرح دو قدرت منطقه‌ای ایران و عربستان سعودی به عنوان دو ستون مقاومت و حفظ سنگر منطقه خلیج فارس و خاورمیانه برای اردوگاه غرب نقش آفرینی می‌کنند؛ بدین طریق «بیرون از منطقه خلیج فارس، ایران در آفریقا و در منازعه اعراب و اسرائیل فعالیت فزاینده یافت» (گازیوروسکی، ۱۳۷۱: ۱۷۶). در این طرح نقش ایران نسبت به عربستان پررنگ‌تر است.

چرا ایران؟

گفته شد که مجموعه اوضاع پس از جنگ جهانی دوم به دلیل رشد مسائل اسلام‌گرایانه و ناسیونالیستی عربی، بیشتر میل به اندیشه‌های چپ در نظر، و در عمل، گرایش به بلوک شرق در رفتار خارجی در میان ملت‌های عرب و برخی دولت‌های انقلابی منطقه خاورمیانه شکل گرفته بود. در همین سال‌ها نیز که کشورهای تازه تأسیس عربی با خروج نیروهای انگلیسی نسبت به امنیت خود بیمناک بودند به انتخاب یک نیروی منطقه‌ای مورد حمایت غرب به منظور ثبات بخشی و حفظ امنیت منطقه راضی شدند و به تدریج یخ روابط آب شد. در چنین اوضاعی، آمریکا نیاز داشت از حرکت‌های عرب مورد پشتیبانی نظامی شوروی جلوگیری، و یا علیه آن تحریک کند و در کنار آن، رهبران عرب را به سوی خود هدایت کند و فرایند صلح خاورمیانه را به دست بگیرد (کیسینجر، ۱۳۷۹، ج ۲: ۴۶۸). شرکت ایران به حمایت از غرب در جنگ ویتنام، منازعاتی با عراق، حمایت از پاکستان برابر هند و مهمتر از همه جنگ ظفار در همین راستا صورت گرفت. شاه هم چنین در جهت هرچه بیشتر نزدیکی به غرب و نشان دادن حسن نیت خویش به تشکیل ناوگان دریایی عظیمی در بندر چابهار اقدام می‌کند که منافع غرب و ایران را در دریای عمان، خلیج فارس و اقیانوس هند محافظت کند (ترابی، ۱۳۷۹: ۲۰۹).

ایران در منطقه دولت متفاوت و قابل‌ی برای سپرده شدن وظیفه جدید "ژاندارمی" بود. اولاً به سبب خطرات بدی که از ماجراجویی شوروی پس از جنگ دوم جهانی با آن رو به رو شد، ضد کمونیسم بود؛ دوست اسرائیل به شمار می‌آمد؛ کنترل ذخیره عظیم نفتی که او را به لحاظ ثروت توانا می‌ساخت؛ کنترل تنگه هرمز و جمعیت بزرگ که توان ارتش بزرگ را داشت به او قدرت نظامی نیز بخشیده بود که می‌توانست وظایف جدید را برعهده بگیرد. قرار گرفتن در طبقه ابتدایی کمر بند بهداشتی و هم چنین وابستگی آمریکا به شاه به عنوان ستون ثبات در منطقه با تصویری که شاه از خودش به عنوان استراتژیست جهانی ساخته بود، انطباق کامل داشت (فردوست، ۱۳۷۰، ج ۱: ۵۳۱-۵۳۰؛ Jasper, 1997: 51-52).

وجود احساسات ضد آمریکایی در میان ملت عرب خاورمیانه برای اجرای سیاست ویتنامی کردن خاورمیانه، ایران را گزینه مطلوب کرد. ایران مسئله فلسطین را اسلامی و اعراب آن را مسئله عربی می‌دانستند. احساسات ملی‌گرایانه یا اسلام‌گرایانه انقلابی یا ضعیف بود یا سرکوب شده بود.

شاید دلیل اصلی آن این بود که تمام خاورمیانه به جز ایران سابق، استعمار مستقیم را درک کرده بودند. به دلیل حمایت آمریکا از اسرائیل عملاً رهبران مرتجع عرب به دشواری از آمریکا استقبال می کردند. در مجموع در ایران این مسئله ضعیف تر بود.

نگاه دولت های آمریکا نسبت به ایران پیش از انقلاب به عنوان شریک، همواره منفی و ناامیدانه بوده است؛ به عنوان نمونه از آیزنهاور تا زمان نیکسون، همه رؤسای جمهور آمریکا، نسبت به فایده و توان شاه در حفظ منافع آمریکا در منطقه بدبین بوده اند. هم چنین شاه را ناتوان از حفظ خویشتن می دانستند که نیازمند قدرت بیرونی است (مهدوی، ۱۳۸۰: ۲۶۴).

البته جاسپر می گوید از نگاه آمریکایی از دهه ۴۰ به بعد به ترتیب اولویت، پس از شوروی، ایران و عراق از دشمنان بالقوه ایالات متحده در منطقه به شمار می آمدند که به نحو شگفت انگیزی این تصور تا حال حاضر ادامه یافته است (Jasper, 1997: 51). همزمان، دسترسی به نفت و حفاظت اسرائیل دو نگرانی اصلی دیگر برای آن بوده است. اگر چه نویسنده به درستی توضیح نمی دهد که چرا ایران به مثابه دشمن بالقوه آمریکا محسوب می شده است در ادامه می آورد که به دلایل زیاد از جمله هم پوشانی خواست آمریکا با جاه طلبی های شاه، این نقش به او سپرده شد. شاید بتوان تاریخ امپراتوری ایران، توان بالقوه غنی از مواد خام گران بها، قرار گرفتن روی بزرگ ترین منابع سوخت فسیلی، جاه طلبی شاهانه به بازسازی روزگار خوش امپراتوری بزرگ، جمعیت فراوان و دارا بودن مذهب سیاسی اسلام شیعی را دلایلی دانست که ذهنیت عموماً منفی و بالقوه دشمن از ایران در ذهن سران کاخ سفید بر ساخته بود. اما ریچارد کاتم، کارشناس مسائل خاورمیانه و استاد دانشگاه می گوید: «واشنگتن در موقعی نبود که خطر آزدن یک دولت وفادار را بپذیرد» (کاتم، ۱۳۶۳: ۱۳۰). بدین لحاظ، نیکسون ضمن قطع ارتباط با مخالفان شاه و چشم پوشی از جنایات و استبداد محمد رضا شاه، و پذیرش برخی خواسته های او (گازپوروسکی، ۱۳۷۱: ۱۷۶)، وی را به خرید هر چه بیشتر تسلیحات آمریکایی به منظور ایفای هر چه بهتر نقش «پلیس» و حافظ منافع حیات آمریکا و غرب در منطقه ترغیب می کرد.

البته ستون باید خود قدرت نسبی داشته باشد و بتواند بار جدید نظامی - امنیتی را بردوش کشد. در آن زمان اغلب دولت های خاورمیانه رانتر بودند و جدای از ضعیف بودن رشد اقتصادی و تولید ناخالص ملی از فساد شدید اداری، مالی و سیاسی رنج می بردند. در این میان ایران تاحدودی وضعیت بهتری داشت. اما یک دولت ورشکسته یا در حال توسعه مناسب چنین کاری نبود؛ از این

رو می‌بایست مقدمات این کار فراهم می‌گردید.

یک سال پیش از روی کار آمدن دولت نیکسون، کنگره قانونی را گذرانده بود که برای خریداران تسلیحات نظامی شروطی نهاده بود. بنابر قانون فروش تسلیحات به کشورهای خارجی سال ۱۹۶۸ سه شرط برای کشور خریدار معین عبارت بود از اینکه آن کشور باید توسعه یافته باشد اما به آن تسلیحات نیاز داشته ولی زیرساخت تولید آن را نداشته باشد و توانایی پرداخت نقد هزینه آن را دارد (Jasper, 1997:43). این در حالی است که در سال ۱۹۶۷ ایران از سوی آمریکا توسعه یافته معرفی شد. این به این معنا است که این کشور دیگر به وام‌ها و کمک‌های بلاعوض آمریکا نیازی ندارد. هم چنین افزایش بهای نفت به ایران و سعودی به منظور خرید انبوه تسلیحات پیشرفته برای ایفای نقش جدید کمک کرد؛ بدین ترتیب ایران حایز تمام شروط مدنظر آن قانون گشت (Jasper, 1997:43).

پیش از این، مشابه سیاست دوستونی از سوی دولت آمریکا در برابر ایران و کل خاورمیانه اعمال شده بود؛ برای مثال آیزنهاور در گفتار خود، که به دکترین وی مشهور شد، صریحاً شوروی را از نفوذ در منطقه اندازد، و آن را به مثابه تعرض به منافع آمریکا خطاب کرد. براساس این دکترین، که البته همواره از سوی دولت‌های ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم و شکل‌گیری دو بلوک متخاصم در سیاست‌های مختلف متجلی می‌شد، دولت شوروی از مداخله در منطقه خاورمیانه منع شد و آمریکا به حمایت جدی از دولت‌های منطقه‌ای برخاست (مهدوی، ۱۳۸۰: ۲۴۸-۲۴۹).

هم چنین قبل از رخ دادن انقلاب چپ‌گرای حزب بعث در عراق پیمان بغداد میان ایران، ترکیه، عراق، پاکستان، انگلستان، و با نظارت آمریکا منعقد شد که پس از آن به پیمان سنتو تغییر یافت. افزون بر این، آمریکا با بسیاری از دولت‌های عضو پیمان و خارج از آن پیمان دفاعی دوجانبه بسته بود که در واقعیت هدف اصلی تمام آن‌ها یک چیز بود: حفظ امنیت هم‌پیمانان منطقه‌ای غرب در برابر نفوذ نیروهای مخرب چپ.

بدین ترتیب، راهبرد نیکسون - کیسینجر در چارچوب دکترین دائمی امنیت ملی آمریکا به سیاست تسلیح هم‌پیمانان توجه بیشتری می‌کند. بنابراین تسلیح دوستان منطقه‌ای به جای حضور مستقیم نظامی در نقاط حساس دنیا مهم‌ترین وجه ممیزه راهبرد جدید است (زیباکلام، ۱۳۸۷: ۱۵۶). طبیعی است نیکسون بنویسد "هر چند برخی این دکترین^(۱۳) را نشانه کنار کشیدن آمریکا از

جهان توسعه نیافته دانستند در واقع تنها مبنای درست را برای درگیری مداوم آمریکا در امور سراسر جهان سوم و به ویژه در خلیج فارس بیان می کرد" (نیکسون، ۱۳۷۱: ۲۶۴).

نتیجه گیری

ایالات متحده پس از پایان جنگ جهانی دوم از رهنامه (دکترین) مونروئه خارج شد و براساس ارزش های ویلسونی، مداخله در تمام نقاط بحرانزا و از نظر خودشان به اصطلاح «دنیای بسته» را در دستور کار سیاست خارجی خویش قرار داد. شرکت در دو جنگ تمام عیار و فرسایشی در منطقه آسیا، که بسیار دور از دسترس حوزه امنیتی آمریکا و محیط جغرافیایی آن قرار داشت در کنار مداخله و مشارکت در چندین و چند منازعه و اصطحکاک بزرگ و کوچک در سراسر جهان از قبیل چندین کودتا، اداره شورش های مدنی، حضور در درگیری های کوچک در آفریقا و آمریکای لاتین و بالاتر از همه اداره جنگ سرد با اتحاد جماهیر شوروی، پس از سه دهه انرژی و توان ایالات متحده را تحلیل برد و پیگیری ارزش های ویلسونی مانند سابق را با اما و اگرهای جدی رو به رو ساخت.

سال های تنش زدایی و انعقاد پیمان ها و توافق های صلح، رژیم های امنیتی منطقه ای و بین المللی، رژیم کنترل تسلیحات و خلع سلاح میان دو ابرقدرت در کنار روی کار آمدن ریچارد نیکسون و گروه واقع گرای او، زمینه مساعد را به منظور تغییر استراتژی آمریکا در سیاست خارجی فراهم ساخت. نیکسون بر امواج جنبش های اجتماعی ضد جنگ دهه ۶۰ آمریکا، نشان داد که موج سوار خوبی است، پایه سیاست خارجی جدید آمریکا را بر «منافع ملی» نهاد، نه «ارزش های ملی». تفاوت این دو مبنا در تقدم و تأخر است. در رویکرد جدید اگرچه برقراری عدالت، حذف نابرابری، توجه به آزادی های عمومی و سیاسی و گسترش دموکراسی، حقوق زنان و حقوق بشر، همچنان اهمیت خویش را حفظ می کند در ترازوی «منافع ملی» آمریکا سنجیده خواهد شد. در نتیجه عجیب نیست جنایت مسکو در بهار ۱۹۶۹ پراگ، کوچک و بی اهمیت شمرده می شود.

در استراتژی جدید، آمریکا متحدان منطقه ای خویش را در آسیا تجهیز و حمایت می کند تا از خود و منافع غرب در منطقه حمایت و مراقبت کنند و در صورت بروز جنگ و ناتوانی و درخواست کشور مورد تهاجم آن گاه آمریکا نیروهای خود را گسیل خواهد داشت. بر همین پایه،

کیسینجر وزیر خارجه وی طرح «سیاست دو ستونی» را مطابق با الگوی «ژاندارم» برای خاورمیانه پیشنهاد می‌کند. در این طرح علاوه بر توجه به حفظ منافع آمریکا در خاورمیانه و خلیج فارس به واقعیت امنیتی عدم حضور قدرت ثبات بخش پس از خروج انگلیس در منطقه شرق سوئز توجه شده است.

جدید الولاده بودن دولت‌های خلیج فارس بویژه و اغلب دولت - ملت‌های خاورمیانه، در مجموع، ضرورت حضور ثبات‌دهنده‌ای را ترسیم می‌کرد؛ چرا که این دولت‌ها عموماً به دلیل نداشتن پایگاه سیاسی - اجتماعی مشروع و وجود مخالفان اسلام‌گرا و ملی‌گرای مستقل به عنوان عوامل داخلی و نفوذ و دخالت نیروهای چپ وابسته به شوروی به عنوان عامل خارجی با بحران استقلال و حاکمیت رو به رو بودند. در این میان دو دولت ایران و عربستان با تأکید بیشتر بر ایران به دلایل متعدد ژئواکونومیک، ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک، ملازم با روحیه جاه‌طلبانه شاه، می‌توانند نقش «ژاندارمی» منطقه را در غیاب آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها ایفا کنند. کاتم ایران را سنگر اول کمر بند بهداشتی آمریکا در منطقه می‌خواند.

در تحلیل نهایی در معادله فضای بین‌الملل و اوضاع داخلی وزن سنگین‌تر را به مورد نخست می‌بخشیم؛ چرا که اوضاع بین‌المللی و ناتوانی آمریکا از تداوم وضع موجود، آن‌ها را وادار ساخت تا به تقطیع محیط جغرافیای بین‌الملل، تعیین مناطق حیاتی و در نهایت جعل ژاندارم خویش در منطقه پردازند. در گام نهایی به علت تناسب اوضاع ایران در تمام ابعاد به منظور احراز این مسئولیت خطیر، این قدرت را به او بخشید؛ به عبارت دیگر وضعیت داخلی ایران تغییر دهنده سیاست خارجی آمریکا نبوده است بلکه از آن طرف در صورت ناآمادگی ایران، آمریکا بازیگر منطقه‌ای دیگر را مدنظر قرار می‌داد.

براین اساس، ضمن قبول یکی از فروض بحث، کسانی که شاه را آلت دست صرف نمی‌دانستند، عمومیت آن در سیاست خارجی بویژه در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی، نقض می‌شود. تبدیل شدن ایران به انبار تسلیحاتی و پایگاه اصلی نظامی منطقه‌ای آمریکا در چارچوب جنگ سرد و حضور چندین هزار نظامی آمریکایی در کشور گرچه با نام پرطمطراق «سیاست مستقل ملی»، چیزی فراتر از ژاندارمی آمریکا در خاورمیانه نمی‌توانست باشد. عموم لشکرکشی شاه بیش از اینکه منافع ایران را تأمین کند، خواسته‌های منطقه‌ای آمریکا را تعقیب می‌کرد. چگونه می‌توان پذیرفت شاه در سیاست خارجی خود جدا از منطق خارجی آمریکا تصمیم می‌گرفت در حالی که

از سوی دولت تازه تأسیس امارات متحده عربی تهدید به نقض تمامیت ارضی می‌شد و طی این کش و قوس ناچار به دولت شدن استان بحرین تن دهد؟

اگر این ادعای جاسپر نادیده گرفته شود که گفت ایران و عراق پس از شوروی برای آمریکا، دشمن بالقوه به شمار می‌روند، باز هم عبارت «شاه به مثابه متحد و هم‌پیمان غرب» به نظر سنگینی می‌آید. اگر گفته شود که برخی رفتارهای جزئی شاه مورد موافقت آمریکا و انگلستان واقع نشده بود، باز نمی‌تواند دلالت پررنگی به استقلال، گرچه نصفه و نیمه، سیاست خارجی شاه داشته باشد. درست است که جاه‌طلبی شاه هم‌خوانی کافی با سیاست منطقه‌ای آمریکا دارد، این نشانه استقلال نیست؛ بلکه بیشتر معرف این بود که «آلت‌دست» بودن شاه نه گزینه‌ای تحمیلی، بلکه پذیرش رضایتمندانه بود.

یادداشتها

- ۱ - «رابطه دست‌نشانگی بین کشورها رابطه‌ای است به نفع دو طرف و متوجه امنیت بین حکومت‌های دو کشور است که از حیث وسعت، ثروت و قدرت تفاوت فراوان دارند» (گازیرسکی، ۱۳۷۱، ۱۲).
- ۲ - جدای از خریدهای کلان و نجومی تسلیحاتی شاه از غرب به‌ویژه آمریکا، اوج این خرید و فروش به تاریخ دوران ریاست جمهوری نیکسون مربوط می‌شود که طی دستورالعملی خاص به وزارت دفاع درخواست‌های ایران برای خرید تسلیحات متعارف را از نیاز به تصویب معاف می‌کند (آموزگار، ۱۳۷۵: ۵۰۱) طبق این دستور تنها تسلیحات اتمی استثنا می‌شود.
- ۳ - گرمی روابط شاه و آمریکا به‌ویژه به زمان ریاست جمهوری جانسون باز می‌گردد. او که گرفتار منحصه ویتنام شده بود، نسبت به رفتار و اعمال شاه کم توجه بود و مهر تأیید می‌زد. وی در نامه‌ای خطاب به سفیر آمریکا در ایران در سال ۱۹۶۸ می‌نویسد: «روابط من با اعلی‌حضرت یکی از خوشحالی‌های حقیقی دوران ریاست جمهوری به شمار می‌رود» (مهدوی، ۱۳۸۰، ۳۴۳). جیمز بیل، استاد سرشناس و مسئول وقت مطالعات بین‌الملل دانشگاه «ویلیام و مری» از روابط بسیار صمیمانه و گسترده پهلوی‌ها و راکفلرها پرده برمی‌دارد و راز صمیمیت و نفوذ کسینجر را در دربار ایران نیز پیوند او با راکفلرها برمی‌شمارد (بیل، ۱۳۷۱: ۴۲۸) به‌گونه‌ای که کسینجر در دیدار از تهران، روابط ایران و آمریکا را فراتر از روابط دوستانه رسمی بلکه در حد روابط خانوادگی می‌داند.
- ۴ - در دوره جانسون دو معامله ۲۰۰ میلیونی و ۶۰۰ میلیون دلاری و در زمان نیکسون در مجموع ۱۴,۴ میلیارد دلار شاه از آمریکا خریداری کرد. بنگرید به: هوشنگ مهدوی (۱۳۸۰) - سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی، تهران: نشر پیکان: ۴۰۵.
- ۵ - نطق شاه در نخستین جلسه برنامه عمرانی پنجم در تخت جمشید ۱۵ آبان ۱۳۵۱ بلندپروازی‌های او را آشکار

می‌سازد. وی حریم امنیت ایران را فراتر از خلیج فارس و شامل اقیانوس هند خواند و گفت: "...این است که مسئولیت ما به کلی دگرگون شده است و به قسمت‌هایی از مملکت باید توجه کنیم که سابقاً اصلاً فکر آن را نمی‌کردیم و جبهه‌هایی برای ما باز شده که در سابق نبود". مجموع عملکرد شاه نشان می‌داد که او خود را «آمریکای منطقه» می‌دانست و از پذیرفتن نقش «ژاندارمی» غرب در منطقه لذت می‌برد؛ نگاه کنید به: محمدرضا پهلوی (۱۳۴۵)، انقلاب سفید، تهران: بی‌نا: ۳۹۵.

۶ - نظریه دومینو می‌گوید حوادث بین‌المللی بویژه در یک منطقه جغرافیایی زنجیروار به یکدیگر متصل است. بر این اساس شکست و یا پیروزی در یک حلقه به شکست یا پیروزی در حلقه‌های دیگر منجر خواهد شد. طراحان سیاست خارجی آمریکا نیز این گونه جنگ ویتنام را توجیه می‌کردند که در صورت شکست جبهه جنوب به نفع جبهه شمال کمونیستی، سایر مناطق هند و چین و دولت‌های همسایه ذیل چتر حمایتی و سیاسی اتحاد جماهیر شوروی و چین مائوئیستی خواهند رفت.

۷ - کیسینجر در کتاب خود فضای آن دوران را این گونه ترسیم می‌کند که هزینه‌های جنگ عرض دو سال نظر افکار عمومی را به طور کلی دگرگون ساخت به گونه‌ای که "جانسون در پایان دوران ریاست جمهوری خود در سال ۱۹۶۸، دیگر قادر به حضور در میان مردم نبود مگر پایگاه‌های نظامی یا مکان‌هایی که امکان مقابله فیزیکی با تظاهرکنندگان خشمگین وجود داشت. با اینکه او رئیس جمهور وقت بود، حتی حضور در گردهمایی ملی حزب خود را در سال ۱۹۶۸ نیز امکان‌پذیر ندید".

۸ - باید میان طرفداری رئیس جمهور دموکرات (لیندون جانسون) و معاون جمهوری خواه او (ریچارد نیکسون) در اتخاذ موضع واحد نسبت به ویتنام تأمل کرد. جانسون براساس نگرش‌های لیبرالیستی خود «ارزش‌های جهان‌شمول آمریکایی» را اولویت داد و هرگونه مسامحه بر سر آن را امتیازی به نفع جبهه شیطان و نیروهای تاریکی می‌دانست. اما نیکسون، جمهوری خواه و تحت تأثیر واقع‌گرایانی چون کنان و کیسینجر بوده است. برای او «منافع ملی» آمریکا اولویت دارد. وی بلوک غرب را در رویارویی با بلوک شرق می‌دانست و ویتنام نیرویی در مرز شرق کمونیستی بوده است؛ لذا رها کردن دوست غرب برای ویتنام جنوبی برابر با جبهه کمونیسم را خلاف منافع آمریکا می‌دانست. بر همین اساس زمانی که با هزینه‌های سنگین نبرد ویتنام روبه‌رو شد در قالب تنش‌زدایی و چانه‌زنی با نیروی شرق از ویتنام خارج شد.

۹ - جنگ فرسایشی ویتنام به‌رغم ظاهر آن، که باید مطابق میل بنگاه‌ها و کارخانجات تسلیحاتی آمریکا باشد با مخالفت آنان روبه‌رو شده بود؛ زیرا در جنگ ویتنام تنها از سلاح‌های سبک و ساده استفاده می‌شد و این در حالی بود که این کارخانجات به دنبال به کارگیری تسلیحات و ادوات نظامی پیچیده و سنگین مثل انواع سلاح‌های دوربرد و موشک بودند.

۱۰ - گزارش نیکسون از وضع جهان پنج‌بخش دارد: ۱- اروپای غربی و ژاپن خرابی‌های جنگ جهانی دوم را پشت سر نهاده‌اند. ۲ - دولت‌های جدید، البته نه از جهات سیاسی و اقتصادی به لحاظ غرور ملی و حفظ حاکمیت به درجه‌ای از توسعه رسیده‌اند. ۳- بلوک شرق شکننده شده است. ۴- تغییر موازنه از وضعیت برتری نظامی آمریکا به تعادل استراتژیک با شوروی ۵- کاسته شدن از اهمیت و قدرت ایدئولوژی‌های قدیمی

یعنی مارکسیسم - لنینیسم و لیبرال دموکراسی برای شکل بخشیدن به رفتار آینده دولت‌ها؛ نگاه کنید به: James E. Donan (1974), the Nixon Doctrine and the Primacy of Détente, the Intercolligiate Review, Spring, p.84.

۱۱ - البته می‌توان طرح اصلی سیاست ویتنامی کردن را ملوین لرد (Melvin Laird) وزیر دفاع دولت نیکسون دانست. وی که از منتقدان جدی سیاست‌های دولت‌های پیشین از جمله سیاست‌های رابرت مک‌نامارا، وزیر دفاع پیشین بود با طرح این فکر کوشید از هزینه‌های غیرضروری وزارت‌خانه خود و در نتیجه دولت متبوع بکاهد؛ برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به:

http://www.defense.gov/specials/secdef_histories/bios/laird.htm

۱۲ - این اصطلاح معادل twin pillars policy است که ترجمه دقیق‌تر آن "سیاست ستون‌های دوقلو" است که به علت شهرت ترجمه نخست و اینکه آن ترجمه خدشه جدی به مفهوم آن وارد نمی‌کند برای جلوگیری از به هم ریختگی بیشتر ادبیات سیاسی علمی کشور از همان ترجمه استفاده می‌کنم.

۱۳ - اگر دکترین را قواعد حاکم بر رفتار بدانیم، باید طرح کلی و قواعد اصلی حاکم بر رفتار یک دولت را دکترین آن دولت دانست. دولت‌هایی که به نحو فعالانه سیاست داخلی و سیاست خارجی خود را تنظیم می‌کنند، نباید تغییرات دکترینال در یک بازه کوتاه مدت داشته باشند؛ بلکه تفاوت در دولت‌ها به تفاوت در راهبردها و شیوه‌ها منجر خواهد شد. انتظار می‌رود دکترین به دنبال تغییر ساختار حقوقی - سیاسی یا تصمیم دولت به ورود به دوره جدید تغییر کند. از این رو، سیاست جدید نیکسون حداکثر تغییر راهبردی تحلیل می‌شود. اما به دلیل حفظ امانت در نقل قول مستقیم همان لفظ دکترین نیکسون تکرار شد.

با این نظر امین سایکل موافقم که شاه توانسته بود به تدریج شخصاً به سیاست خارجی‌ای را سامان دهد که هم آمال او را تأمین کند و هم منطبق بر منافع ایالات متحده باشد (آوری و دیگران، ۱۳۷۱: ۱۹۶). آوری، پیتر و دیگران (ویراستار) (۱۳۷۱). سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، ترجمه عباس مخبر. تهران: انتشارات طرح نو.

منابع فارسی

- آموزگار، جهانگیر (۱۳۷۵). فراز و فرود دودمان پهلوی. ترجمه اردشیر لطفعلیان، تهران: مرکز ترجمه و نشر کتاب.
- ازغندی، سید علیرضا (۱۳۸۲). تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران (۱۳۷۵-۱۳۲۰). تهران: انتشارات سمت.
- بیل، جیمز (۱۳۷۱). شیر و عقاب: روابط بدفرجام ایران و آمریکا. ترجمه فروزنده برلیان، تهران: نشر فاخته.
- پهلوی، محمدرضا (۱۳۴۵). انقلاب سفید. تهران، بی‌نا.
- ترابی، یوسف (۱۳۷۹). روابط ایران و آمریکا. تهران: مؤسسه چاپ و نشر عروج.
- جاسبی، عبدالله (۱۳۶۲). انقلاب ویتنام. تهران: نشر نو.
- دوئرتی، جیمز، رابرت فالترگراف (۱۳۷۲). نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل. ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران: نشر توس، ج ۱.
- رورتی، ریچارد (۱۳۸۳). کشور شدن کشور. ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران: نشر نی.
- زیباکلام، صادق (۱۳۸۷). مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی. تهران: انتشارات روزنه، چاپ ۳.
- فردوست، حسین (۱۳۷۰). ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ ۳، ج ۱.
- فونتن، آندره (۱۳۶۲). یک بستر و دو رؤیا، تاریخ تنش‌زدایی (۱۹۸۱-۱۹۶۲). ترجمه هوشنگ مهدوی، تهران: نشر نو.
- کاتم، ریچارد (۱۳۶۳). ایالات متحده آمریکا، ایران و جنگ سرد. ترجمه محمد علی آتش‌برگ، تهران، نشر بین‌الملل.
- کیسینجر، هنری (۱۳۷۹). دیپلماسی. ترجمه فاطمه سلطان یکتا و علیرضا امینی، تهران: نشر اطلاعات، ج ۲.
- گازیوروسکی، مارک. جی (۱۳۷۱). سیاست خارجی آمریکا و شاه. ترجمه فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز.
- مجموعه نویسندگان (۱۳۷۱). سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج. ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر طرح نو.
- مرکز اسناد ریاست جمهوری (۱۳۸۲). اسنادی از اصل چهار ترومن در ایران (۱۳۴۶-۱۳۲۵.ه.ش). به کوشش تیمور بشیر گنبدی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- مورگنتا، هانس (۱۳۷۴). سیاست میان ملت‌ها. ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل.
- مهدوی، هوشنگ (۱۳۸۰). سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی. تهران: نشر پیکان.
- نیکسون، ریچارد (۱۳۷۱). فرصت را دریابیم. ترجمه وفسی نژاد، تهران: نشر طرح نو.

منابع انگلیسی

- Donan, James E. (1974), the Nixon Doctrine and the Primacy of Détente, the Intercollegiate Review, Spring.
- Hendrickson, David C. (1998), All the President's Acumen: The Paradox of Nixon's Foreign Policy, Foreign Affairs, May/June.
- Jasper, Marc W. (1997), Security Assistance in Persian Gulf And the Roots of the Nixon Doctrine, Naval Postgraduate School, Monterey, Columbia, a Thesis for M.A., Desember.
- Miyakawa, Yoshimitsu, (1985), U.S Foreign Policy And Asia in the 1970s: From the Nixon Doctrine to the Carter Doctrine, presented for the center for Asia-Pacific Exchange in Honolulu, Hawaii, Nanzan University, July 26.
- Nixon, Richard (1969), Informal Remarks in Guam With Newsmen, July 25 in <http://www.presidency.ucsb.edu/ws/?pid=2140>.
- Sjoˆstedt, Roxanna (2007), The Discursive Origins of a Doctrine: Norms, Identity, and Securitization under Harry S. Truman and George W. Bush, Foreign Policy Analysis, 3, 233-254.
- Worley, D. Robert, (2001), a Comparison of Cold War National Security Strategies, Washington, District of Columbia, October, 2

